

شرح این درگیری از زبان خود رفیق حمید اشرف نقل میشود .

رفیق اینطور تعریف میکرد . صبح خیلی زود حدود ساعت چهار بود که رفیق مسئول پاس مارا از خواب بیدار کرد و با خود سردی گفت رفیق مثل اینکه محاصره شده ایم بایستند - کویزها نمیگویند . از جا بیدار شدیم و گوشه دادیم صدای بلند گویا آمد که از خانه های خود بیرون نیاید گفتم نباید در رابطه با ما باشد حتماً این نزدیکها بایگانه دیگری هم هستند چون ما مورد مشکوک نداشتم متعاقب این حرف بسمت بطرف در رفتیم و آنرا کمی باز کردیم و از قسمت پائین آن به کویز نگاه کردیم که در همان لحظه تیری از جلوی صورت برداشد و به در نشست بسمت بطرف تا تو برگشتم از این لحظه به بعد تاریخ بود که به حیاط پر تاب میشد صدای انفجار و مسلسل آبی قطع نمیشد . بایگانه از سه طرف محاصره شده بود و نهی شد از آن سمت خارج شد . ~~رفیق گفت که در این لحظه~~ ~~سختی که ما طرح دغلی فرار را انتخاب کرده بودیم شدیداً محاصره بود و نمیشد~~ از آن خارج شد رفیقها شاکی دو نفر را آتش زد و رفیق دیگری سری صفر را در حمام سوزانده بود و مقداری دود غلیظ نیز سالن را گرفته بود و قسمتی از سالن نیز از شعله های آتش بود ما از خانه بطرف آنجا تیراندازی میکردیم و سری هارا میسوزانندیم . صاحبخانه که پیر زنی بود با وحشت تریله ها را اینآ آمده و میگفت آتای مهدوی چه شده ؟ من گفتم نترسید جنگه . بیا این زمین توی طای به بعد برو مشرد در حالیکه بچه اش را بغل کرده بود با وحشت و داد و فریاد آنرا که ها با این آهنگ که جن شده چرا اینجوری میکنی من گفتم نترسید جنگه بیا این زمین توی طای روی زمین دراز بکشد که آنها بسمت به آتای که من اشاره کردم رفتند و آنجا ماندند . صدای تاریخ و مسلسل آبی قطع نمیشد رفیق ناصر شاید آنکجا که های تاریخ خورده بود و کتار آتش افتاده بود و تالک میکرد . رفیق دختر نیز مثل اینکه تیر خورده بود و کتار آتش افتاده بود که بطرف ما تیراندازی کردیم و شهید شدند . رفیق از آنکه بعد از اینها شهید شد به رفیقها شاکی و رفیق دختر

گفتم من يك تاريخ به كوجه مياندانم بلافاصله پشت سر من بپایند . تاريخ را به كوجه  
 برتاب كردم و بلافاصله رفیقها شاکی و معترض من و سپهر رفیق دختران ایگه و خانج شدند .  
 رفیقها شاکی از دیوار درب <sup>خالی</sup> ایگه <sup>بالا</sup> بگرفتند و <sup>بیشتر</sup> سر او . من نمیتوانستم خود را بالا بکنم و مدتی  
 همانطور آویزان ماندم وضعیت بسیار ناخوشی بود و مدام بطرفشان نهراندازی میشد .  
 نهایت سعی خود را کردم و زیر خود را بالا کشیدم . در این موقع رفیقها شاکی گفتند سلسل  
 من گیر کرده ( رفیق سلسل بدوشه داشت ) من سلسل کمرم را به او دادم بدون اینکه متوجه  
 شدم چه اتفاقی می افتد در حال تمام شدن است . من کلا شینگ بدستم بود ولی او ایلیا  
 سلسل کمری هم نهراندازی کرد زبونم . بوخشاها ایاضانی همه کمر خودم بود بلافاصله  
 به كوجه پریدم و من یک دفعه با حدود بیست نفر سلسل بدست که بطرفم نشانه رفتند بود  
 - نه مواجه شدم که بصورت گلنگدن زدم ( گیر کرده بود ) آنها از حالت <sup>سخت</sup> ثانیه ای  
 ماتشان بردوبه هم فشرده تر شدند که بطرفشان نرگ بستم مثل برگ خزانیه زمین ریختند  
 از پشت سر هم بطرفشان نهراندازی میشد که رفیقها شاکی تیر خورد و افتاد . گویا فشنگ  
 سلسل او تمام شده بود . دیدم اگر برگردم و تیر خلاصیه رفیق بزنم احتمال تیر خوردن خود  
 - هم خیلی زیاد است از این کار منصرف شدم در آن لحظات در رابطه با نقش خودم در  
 سازمان سعی میکردم خود را نجات بدهم که بنظر درستتر هم همین بوده .  
 در همین جا تیری به پایم خورد که یک دفعه احساس کردم قدرتم کم شده ولی نمیتوانستم بدو  
 بسرموشید و هم وسعت کسانی که تعقیب میکردند و از اطراف تیراندازی میکردند شایک  
 میکردم وسعت محاصره خیلی زیاد بود . تا اینکه به مسیر شرقی <sup>خا</sup> هیجان سیمانی رسیدم  
 مزدوران با ما عیند نیالمانند بودند که بطرفشان نهراندازی کردم عقب نشستند و  
 از سمت دیگر مسیر شروع تعقیب کردند که باز هم بطرفشان نهراندازی نمودم و آنها از  
 تعقیب منصرف شدند . پیراز طی مسافتی در يك كوجه يك پیکان از مردم میانمانی گرفتم  
 که گویا مدبر مدرسه بود . بسادگی آنرا داد . بطرف کوی کورتم يك تلفن به کوی کن

زدم رفتا گفتند که در حال اجرای طرح دفاعی هستند، در نزدیکیهای پایگاه دوماشینولو  
 سفید رنگ با دوسر نشین که خیلی مشکوک بودند دیدم مقداری غرورده عیبه نیز در اطراف  
 ... ف پایگاه ریخته بود که فکر کردم اینجا هم درگیری شده و مسئله تمام شده است. پایگاه  
 کوی کنراد در زدم که یکی از ماشینها به تعقیبم پرداخت چون از اطراف کوی کنشاسایی  
 دقیق دایم از بیابانهای آرد شدم و آنها مرا کم کردند و بعد وارد ایوان شدم . بهم  
 خونریزی کرده بود و گشپه را از خون بود . میخواستم تلفن کنم دوریالی نداستم همه جا  
 بسته بود همه مغازه داری که داشت مغازه اش را باز میکرد مراجع کردم که گفت تلفن  
 ندارم بمالینگ گفتم من در این تلاش برای پیدا کردن دوریالی نکردم . از آنجا رفتم به عده  
 ... ای کارگرهای ساختمانی رسیدم که داشتند صبحانه میخوردند به طرفشان رفتم و  
 اراک پنج ریالی دوریالی خواستم بهشان نگفتم من در این همه از جایها نبیند شدند و  
 شروع گشتن جیبهایشان کردند تا آخر سرد و در دوریالی پیدا کرده و من دادند و  
 در ضمن برای خوردن صبحانه دعوت کردند . از آنها تشکر کردم و گفتم باز خودمان .  
 ( رفیق با این کارگران مدتی صحبت کرده و میگفت شعار دادند البته نه شعارهایی که مشخص  
 ... کنند و وضع باشد بلکه طرفداری از آنها رفیق حرفهای خیلی خوب به آنها گفت بود  
 ... که من خوب یادم نیست ) . این کمک آنها و تلاش صمیمیشان خیلی بر من اثر گذاشته  
 بود و گفتم ام نمیبخیه دشمنان زودتر آنها پنج ریالی را از من نگرفتند و دستی به پشت زدند  
 که برو کار عیروس . با تکان دادن حکم دستها آنها خدا حافظی کردم . آنها متوجه  
 های خونین من نیز نشدند . سوار ماشین شدم و حرکت کردم یک سمت خیابانی نگاه داشتم  
 بطرف دیگر رفتم که کیوسک تلفن بود هنوز داخل آن نرفته بودم که دیدم ماشین سفید  
 ... رنگی با سه سر نشین از دور پیدا شد . سرعت خود را به ماشین رساندم و دستم را رو  
 ... ی متروک داشتم ماشین سفید رنگ از روبرو بطرف ماشین من آمد و کاپوتش را در سمت چپ  
 روبروی ماشین من یعنی مناسرا آن نگه داشت . یک را انده با یک پاساژ منغل دستش  
 یک اسر که بنظر عالی رتبه

میامد در عقب آن نشسته بود . با سببان سلسله بدست در بماشین را باز کرد که پیاده  
 بشود ، که من سرفه می‌پا دادم و به رگ بستنشان که همه افتادند برای هر کدام یک  
 تهر خلاص زدم . سلسله ها با نافتاده بود توی بغلش و پیراز خون بود خواستم آنرا بردار  
 ولی بشیمان شدم ، از یک طرف دیدم که اگر بردارم همه جام خونی خواهد شد و در ثانی  
 حمل و نقلش مشکل است . خسته هم شده بودم و به این کار رغبت نکردم . بلافاصله عقب  
 - گرد کردم ، در جاده به ماشین رسیدم جلو فریجید به ایستاد به او گفتم من پیایم  
 ماشینت را به من بدهید ، ماشین را بردارم به کلا نترس برود و سوییچش را گرفتم و راه افتاد  
 او طرف ماشین من رفت ، چون سوییچ ماشین را برداشته بودم ماشین را روشن کرد و دنبال  
 راه افتاد . هر چه تند میرفتم او هم همانطور دنبالم میامد . از جدول وسط اتوبان ماشین  
 را با پیرش به آن طرف گماندم و در جهت معکوس او را ندیده کی کردم که او هم همین کار را کرد .  
 حدود بیست دقیقه دنبالم میامد تا اینکه در کوچه پس کوچه ها تالان کرد ، شتم و مرا کم کرد  
 پس از مدتی طی مسافتی در کوچه ای دیدم مردی با ماشینش را روشن کرده و از حیاط خانه  
 - اخیرون بیارود ، از ماشین پیاده شده و با طرفش رفت و گفتم من جریرک مسلح ، ماشین  
 - تان را بخواهم او بی هیچ مقاومتی سوییچ ماشین را بمن داد . چون از ماشین قبلی  
 تجربه داشتم با او گفتم برو سوییچ آن ماشین را بیاور که رفت و آنرا آورد و من داد پس  
 از طی مسافتی دیگر مرد تعجب نمیدیدم به پایگاه تلگراف کوه پایه نشان رفتم که  
 باز در ساعت ۴/۲ دقیقه حمله به آن شروع شد که موقوفه قرار شدیم از محاصره  
 شدید آنجا پس از یک جنگ نسبتاً طولانی خان شدیم .  
 رفیق تهیم داشت که بعد از این جریان را مضملاً نوشته و تجربیاتی را که داشته است برای  
 رفقا بنویسد لیکن چنین فرمتی دستداد و مدتی بعد (۰) روز بعد در مهر آباد  
 جنون شهید گردید . یادش گرامی باد .

(۱) پروژها را آنجوده هستم

علت تلفن های پایگاه - رفقای پایگاه تهران نواز دو هفته قبل از درگیری احساس میکردند که تلفن حدایش ضعیف شده است و ازاریت دارد. بر فکر کردند که خط خراب است در صورتیکه واقعیت بخیر از این بوده. تلفن کنترل میشد و همین کنترل باعث ضعیف شدن تلفن شده بود. و اما چرا تلفن لو رفت و سرخ از کجا بدست بیامی افتاده است احتمالهای زیر وجود دارد.

الف - چون رفیق حمید پایگاه کوی کن را میداند است و پایگاه کوی کن لو رفت بوده به آنجا تلفن میزند در نتیجه تلفن پایگاه لو میرود.

ب - رفیق حمید شماره تلفن پایگاه خیابان شارق را میداند است و چون رفیق ارمانی از دو ماه قبل از درگیریش تحت تحقیب بوده و پایگاه خیابان شارق مربوط به دست رفیق ارمانی بود. لذا این پایگاه لو میرود. رفیق حمید به پایگاه خیابان شارق تلفن میزند در نتیجه پایگاه تهران لو میرود.

انکادات وارد به رفقا

۱ - در این پایگاه حرکت زیاد بود و رفقای مسئول دسته ها هر چند یکبار چشم بسته به این پایگاه بیگانه اند.

۲ - از این پایگاه به پایگاه های دیگر تلفن زده میشد. حتی به رفقای هلنی و رفقا آنقدر از تلفن استفاده کرده بودند که برای صاحبخانه مسئله بوجود آورد. بود یکبار از مستور - ل پایگاه می پرسد که چند شما از تلفن استفاده میکنید، در جواب رفقا گفته بودند که فامیل زیاد داریم رفقا خوشگیا لشده بودند و جاهای لایق را به دشمن ندادند.

۳ - رفقا اثنیه و سایر نظامی خیلی زیادی در این پایگاه نگه داشته بودند که همه از بیزارت از جمله دوشک کوچک مربوط به مسلسل کلاشینکف.

۴ - تلفن رفقا با صاحبخانه مشترک بوده بنابراین استفاده زیاد از تلفن درست نبود.

۵ - رفیق حمید وقتی به پایگاه کوی کن تلفن میزند می فهمد که پایگاه کوی کن در محاصره است و بیایست به طرف آن پایگاه میرفت یکبار دیگر هم تجربه کردیم که بعد از درگیری

نباید در منطقه رفت زیرا منطقه درگیری پلایسی میشود .

### نتایج بدست آمده از درگیری

---

- ۱ - علتی که باعث شد رفیق حمید فرار کند برخورد قاطع رفیق با دشمن و قدرت ترس او بوده است، در اینجابه این نتیجه میرسیم زمانی که احتمال فرار وجود دارد دشمن عقب نشینی به دشمن حمله کنیم و توانیم عمل سرپوشان دهیم .
- رفقای شهید یا دستگیر شده
- 

### رفقای شهید مبارک است از

- ۱ - فرهاد صدوقی با شاکی
- ۲ - ناصر شایگان شاماسبی
- ۳ - ارزنگ شایگان شاماسبی
- ۴ - لادن آل آقا
- ۵ - رفیق پوری ( احتمالاً اسم اصلیش برای دشمن لو نرفته است )
- ۶ - یک رفیق مرد مسن که مشخص نشده کشته شده یا دستگیر .